گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید علی کرمی‌مقدم
از شهدای تجاوز نظامی امریکا و رژیم‌صهیونیستی به کشورمان

علی هم به جمع شهدای خاندان ما اضافه شد

علیرضا محمدی

شهید علی کرمی‌مقدم، کارمند سازمان زندان‌ها بود که دوم تیرماه در حمله رژیم صهیونیستی به زندان اوین به شهادت رسید. اما به دلیل شدت صدماتی که به پیکر شهید وارد آمده بود، پیکرش تا حدود یک هفته شناسایی نشد. شهید کرمی اهل شهر قروه کردستان بود. به گفته برادرش ایرج عبدالملکی، از کودکی کارگری می‌کرد و به دلیل ضعف مالی خانواده، از همان زمان طعم فقر را چشیده بود. بعدها علی درسش را ادامه می‌دهد و کارمند سازمان زندان‌ها می‌شود. سال‌ها در همدان کار می‌کرد و اوایل امسال به تهران و زندان اوین منتقل شده بود که با حمله رژیم صهیونیستی به این زندان شهید شد. از شهید علی کرمی دو فرزند به یادگار مانده است. در گفت‌وگو با برادر بزرگ شهید، گذری به زندگی و خاطرات این شهید جنگ تحمیلی ۱۲روزه انداختیم که از نظرتان می‌گذرد.

فامیلی شما با شهید کرمی متفاوت است، علتش چیست؟

من برادر ناتنی شهید هستم. از مادر یکی و از پدر جدا هستیم. ایشان برادر کوچک‌تر من بود. سال ۵۴ که به دنیا آمد، تقریباً ۱۱ سالم بود. من متولد سال ۱۳۴۳ هستم و سال‌ها در ارتش خدمت کرده‌ام.

شرایط زندگی‌تان چطور بود؟ علی در چه خانواده‌ای رشد کرده بود؟

ما یک خانواده مستضعف در غرب کشور بودیم. قروه جزء مناطق محروم به شمار می‌رفت. علی خیلی کوچک بود که همراه ما به کارگری می‌آمد. وقتی مدرسه تعطیل می‌شد، با هم می‌رفتیم دور میدان می‌ایستادیم تا هر کسی کارگر نیاز دارد، با او برویم و روزمزدی کار کنیم. علی آنقدر کوچک بود که کسی او را برای کارگری نمی‌برد. می‌گفتند این بچه کاری از دستش برنمی‌آید و چیزی بلد نیست. علی از همان کودکی طعم نداری و فقر را چشیده بود. با همین شرایط درسش را ادامه داد و فوق لیسانس روانشناسی گرفت. کارمند سازمان زندان‌ها شد و سال‌ها آنجا کار کرد. اما آنقدر آدم خوش‌اخلاقی بود که هر کسی کاری به او ارجاع می‌داد، با جان و دل انجام می‌داد.

پس به خاطر شغلش موقع شهادت در تهران حضور داشت؟

برادرم کارمند سازمان زندان‌های همدان بود. نمی‌دانم چطور شد که به تهران رفته بود. هر وقت که قرار بود اتفاق خاصی در زندگی‌اش بیفتد ما را در جریان قرار می‌داد. اما وقتی که به تهران منتقل شد، به ما چیزی نگفته بود. نمی‌دانم به او مأموریت داده بودند یا خودش درخواست داده بود که به تهران برود. خلاصه وقتی که آمد و گفت به تهران و زندان اوین منتقل شده است، گفتم چرا به ما چیزی نگفتی. اصلاً چطور رفتی زندان اوین. گفت به تهران که رفتم خودشان من را به این زندان منتقل کردند. اوایل امسال به تهران رفته بود. دوم تیرماه که اوین بمباران شد، علی تقریباً ۴۵روزی می‌شد که به تهران رفته بود. موقع شهادتش هنوز برخی وسایل خانه‌اش را که موقع اسباب‌کشی بسته‌بندی کرده بودند، باز نکرده بود.

شما برادر بزرگ‌تر شهید بودید، ایشان در کودکی چطور رفتاری داشت؟

عرض کردم علی از کودکی کار کرده بود و یک جوان خودساخته‌ای بود. از کودکی اخلاق خیلی خوبی داشت. حتی وقتی با کسی دعوا می‌کرد، هیچ‌وقت حرف زشتی نمی‌زد. الان که فکرش را می‌کنم، می‌بینم ما از او بدی ندیدیم و همین هم داغ دل ما را زیادتر می‌کند. ما آن زمان هر کدام درگیر کار و زندگی بودیم و اصلاً نفهمیدم چه کسی به او نماز یاد داد یا توصیه کرده بود که فرائض دینی‌اش را به جا بیاورد. علی از کودکی نماز می‌خواند و روزه‌هایش را کامل می‌گرفت. من گاهی به او می‌گفتم تو سنت کم است نمی‌توانی روزه بگیری. ولی می‌گفت باید روزه‌هایم را بگیرم و همه روزهایش را کامل می‌گرفت. یادم است زمان خدمت سربازی‌اش من در همدان بودم. یک روز با لباس سربازی به آنجا آمد. دو، سه هزار تومنی هم حقوق گرفته بود. به او گفتم برو برای خودت لباس شخصی بخر، گفت نه این پول‌ها را برای خرجی خانه کنار گذاشته‌ام. آنقدر که به فکر خانواده بود، حتی نمی‌خواست از حقوقش برای خودش لباس بخرد. من زیاد پیش آنها نبودم. عرض کردم که ۳۰سال در ارتش خدمت کردم و اغلب در شهرهای دیگر بودم.

در کدام قسمت از ارتش خدمت می‌کردید؟

در نیروی هوایی کار می‌کردم و سال‌ها در جنوب کشور بودم. مدتی هم در پایگاه هوایی همدان خدمت می‌کردم.

سابقه حضور در جبهه‌های دفاع‌مقدس را هم دارید؟

بله سه سال در مناطق عملیاتی بودم و به عنوان یک ارتشی ماه‌ها در دفاع مقدس حضور داشتم.

بنابراین علی در یک خانواده رزمنده رشد کرده بود؟

زادگاه ما شهر قروه به دلیل اینکه در یک استان مرزی قرار دارد، زمان جنگ رزمندگان زیادی داشت. روستای ما «قلعه» که الان تبدیل به شهرک قلعه شده و بخشی از شهر قروه است، با وجود داشتن ۵۰۰خانوار، بالای ۱۰۰شهید دارد. در خانواده خود ما برادر بزرگم جانباز شیمیایی است. پسرعمه و پسردایی و پسرعمویم در زمان جنگ به شهادت رسیده‌اند. علی آنموقع کوچک بود ولی جبهه رفتن ما و تشییع پیکر شهدا را می‌دید و در چنین فضایی بزرگ شده بود. شاید روحیاتی که از او سراغ داشتیم مثل نمازهای طولانی و زیبایی که می‌خواند، بخشی از آن به خاطر نفس وجود این شهدا و بزرگ شدن در چنین فضایی بود. یادم است هر وقت علی نماز می‌خواند یک گوشه‌ای می‌رفت و نمازش را با طمأنینه و آرامش می‌خواند. نماز خواندنش خیلی هم طول می‌کشید و من از دیدن اینطور نماز خواندنش لذت می‌بردم. شهید اخلاقش واقعاً خوب بود. هر وقت به قروه می‌آمد همه دورش جمع می‌شدند. با کوچک کوچک بود و با بزرگ بزرگ و با هر کسی مثل خودش رفتار می‌کرد. همه او را دوست داشتند و شهادتش تأثیر زیادی نه فقط روی خانواده که روی فامیل و آشناها گذاشته بود. علی بعد از شهادتش به جمع شهدای خانواده ما اضافه شد.

با توجه به اینکه شهید در تهران بود و شما در قروه، آخرین دیدارتان کی بود؟

شنبه ۳۱خرداد ماه عروسی داشتیم. عروسی خواهر زاده‌ام بود و علی هم به قروه آمده بود. چون چند تا از خواهرهایم هم تهران زندگی می‌کنند، قرار بود همگی یک‌شنبه برگردند تهران. روز بعدش دوشنبه دوم تیرماه، علی به محل کارش رفت و به شهادت رسید. آن روز قرار نبود به اداره برود و هنوز مرخصی داشت. به همین خاطر روزی که داشت برمی‌گشت تهران به او گفتم تو که مرخصی داری دیرتر برگرد. چند روزی همینجا بمان. چه عجله‌ای داری؟ گفت همین که در این شرایط جنگی به ما مرخصی دادند، محبت کرده‌اند. الان هم شرایط طوری است که به وجود ما نیاز دارند. می‌خواهم زودتر برگردم و سر کارم بروم تا کارها روی زمین نماند. حجم کاری ما الان زیاد شده است. لحظه‌ای که داشت می‌رفت، چون شلوغ بود و خواهرهایم هم می‌خواستند برگردند، سرسری خداحافظی کردیم و علی با اتومبیلش راه افتاد. اما کمی آن طرف‌تر ایستاد و به من نگاه کرد. همینطور زل زده بود و نگاه می‌کرد. بعد از شهادتش خیلی به این نگاه‌هایش فکر می‌کنم. انگار که احساس کرده بود آخرین دیدارمان است. خلاصه ایشان رفت و شب قبل از شهادتش به خانه خواهرمان رفته بود. خواهرم بعدها تعریف می‌کرد که آن شب دور هم شام خوردیم و بعد علی خداحافظی کرد تا برود. اما دوباره از ماشین پیاده شد و برای بار دوم که خداحافظی کرد برگشت به ما گفت حلالم کنید. این حرفش باعث تعجب خواهرم شده بود. روز بعد که دوشنبه دوم تیرماه بود، علی به محل کارش رفته بود. ساعت ۱۰ و ۵۸دقیقه صبح با من تماس گرفت. (زمان دقیق تماسش روی گوشیم است) کمی با هم حرف زدیم و احوالپرسی کردیم. این آخرین تماس ما با هم بود. ساعت حوالی ۱۲ظهر زندان را بمباران کردند و علی به شهادت رسید. قسمت بود آخرین صحبت ما تنها یک ساعت قبل از شهادت برادرم باشد.

> پسرعمه و پسردایی و پسرعمویم در زمان جنگ به شهادت رسیده‌اند. علی آنموقع کوچک بود ولی جبهه رفتن ما و تشییع پیکر شهدا را می‌دید و در چنین فضایی بزرگ شده بود. شاید روحیاتی که از او سراغ داشتیم مثل نمازهای طولانی و زیبایی که می‌خواند، بخشی از آن به خاطر بزرگ شدن در چنین فضایی بود

چطور از شهادتش با خبر شدید؟

من تا چند ساعت از قضیه بمباران زندان اوین مطلع نشدم. تلویزیون را نگاه نکرده بودم. عصر بود که همسرم از طریق گوشی متوجه اخبار شد و گفت انگار زندان اوین را زده‌اند. سریع با یکی از خواهرهایم در تهران تماس گرفتم. گفت همه ما آمدیم زندان اوین. اینجا غوغاست. اما هنوز از علی خبری نیست. معلوم نیست چه اتفاقی برای او افتاده است. پیکر برادرم حدود یک هفته بعد پیدا شد. بعد از آواربرداری اعلام کردند که از میان شهدا هنوز ۱۰نفر مفقود هستند. بعد هویت هفت نفر مشخص شد اما سه نفر به دلیل شدت صدمات وارده هویت‌شان مشخص نشده بود که علی یکی از آنها بود.

تا قبل از اینکه پیکر پیدا شود، شهادت برادرتان محرز شده بود؟

بله خیلی نگذشت که اعلام کردند؛ برادرتان به شهادت رسیده است اما هنوز پیکر پیدا نشده بود و ما منتظر بودیم تا پیکرش تفحص و شناسایی شود. پنج‌شنبه، جمعه همان هفته رفتیم تهران. شنبه تماس گرفتند که پیکر پیدا شده است. اما فقط یک تکه گوشت بود. گفتیم شما جنازه‌ای به ما نشان ندادید، چطور بدانیم این برادرمان است. گفتند این پیکر برادر شماست که به خاطر شدت انفجار تکه تکه شده است.

از برادرتان چند فرزند به یادگار مانده است؟

شهید دو فرزند داشت. پسرش الان دانشجوست و دخترش هم کلاس ششم درس می‌خواند. علی خیلی رابطه نزدیکی با فرزندانش داشت و آنها هم پدرشان را خیلی دوست داشتند. کلاً شهید آدم خوش‌اخلاقی بود و در اداره هم کار همه را راه می‌انداخت. بعضی از مراجعان تعریف می‌کردند که هر وقت کارمان لنگ می‌شد، می‌گفتیم فلان کارمند آدم خوش‌اخلاقی است، کارمان را به او بگوییم حل می‌کند. افرادی که علی را فقط یکبار دیده بودند، بعد از شهادتش به ما می‌گفتند کاش همان یکبار هم او را نمی‌دیدیم. چون همان دیدار روی ما تأثیر گذاشت و الان حسرت می‌خوریم که چرا چنین فرد خوش اخلاقی باید اینطور از دست برود.

> پسر شهید الان دانشجوست و دخترش هم کلاس ششم. علی خیلی رابطه نزدیکی با فرزندانش داشت و آنها هم پدرشان را خیلی دوست داشتند. کلاً شهید آدم خوش‌اخلاقی بود و در اداره هم کار همه را راه می‌انداخت. مراجعان تعریف می‌کردند هر وقت کارمان لنگ می‌شد، می‌گفتیم فلان کارمند آدم خوش‌اخلاقی است، کارمان را به او بگوییم حل می‌کند

برخورد مردم با شهادت برادرتان چطور بود؟

وقتی که پیکر علی تفحص شد، چون پدرش در شال تاکستان زندگی می‌کند، ابتدا او را آنجا بردند و بعد به قروه آوردند. اینجا خیلی پرجمعیت نیست، ولی مردم از گوشه و اطراف آمده بودند و خیلی تشییع جنازه با شکوهی بود. خیلی‌ها از راه دور آمده بودند. حتی از همدان که علی مدتی آنجا در سازمان زندان‌های این شهر کار کرده بود، افرادی آمده بودند تا به شهید ادای احترام کنند. شکر خدا مردم قدر شهدا را می‌دانند و برای آنها ارزش و احترام قائل هستند.

فکر می‌کردید علی هم جزو شهدای جنگ تحمیلی ۱۲روزه باشد؟

راستش هویت دشمن صهیونیستی طوری است که کودک‌کشی می‌کند و به غیرنظامی‌ها هم رحم نمی‌کند. ولی زندان اوین جایی است که اصلاً کسی فکرش را نمی‌کرد دشمن بخواهد آنجا را بمباران کند. لذا ما فکر شهادت علی را نکرده بودیم. اما خود شهید این اواخر از خانواده حلالیت گرفته بود. ایشان یک خانه‌ای در یکی از محلات جنوب تهران خریده و اجاره داده بود. موقع قولنامه، مستأجرش گفته بود من سرطان دارم، قولنامه را به نام همسرم بنویسید. علی هم گفته بود از کجا معلوم من از شما زودتر نمردم. همین هم شد و برادرم کمی بعد به شهادت رسید.

سخن پایانی.

علی برادر ناتنی من بود. ولی آنقدر مهر و محبت بین ما بود که رفتنش واقعاً دلم را سوزاند. خیلی از این ناراحتی‌ام به خاطر اخلاق خوب شهید است. وقتی او به غریبه‌ها و ارباب رجوعش آنقدر خوبی می‌کرد که بعد از شهادتش خانواده زندانی‌ها از فقدان او حسرت می‌خوردند، من که برادرش هستم دیگر چه بگویم. علی از کودکی با نداری بزرگ شد. همین سختی‌ها باعث شد تا گوهر وجودش در سختی‌های زندگی آبدیده شود. به نظر من او لیاقت سعادتی مثل شهادت را داشت. روز آخر که از قروه می‌رفت، شتاب داشت تا خودش را به محل شهادتش برساند. می‌توانست آن روز به سر کار نرود اما به گفته خودش رفت تا کارها روی زمین نماند. نهایتاً هم مزد خدمت خالصانه‌اش را با شهادت گرفت. من زمان جنگ سه‌سال در مناطق عملیاتی دفاع‌مقدس بودم اما قسمت نشد شهید شوم. شهادت سعادتی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. علی خودش را به سعادت شهادت رسانده بود. خدا رحمتش کند و ان شاءالله که آن دنیا شفیع ما باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۲۷

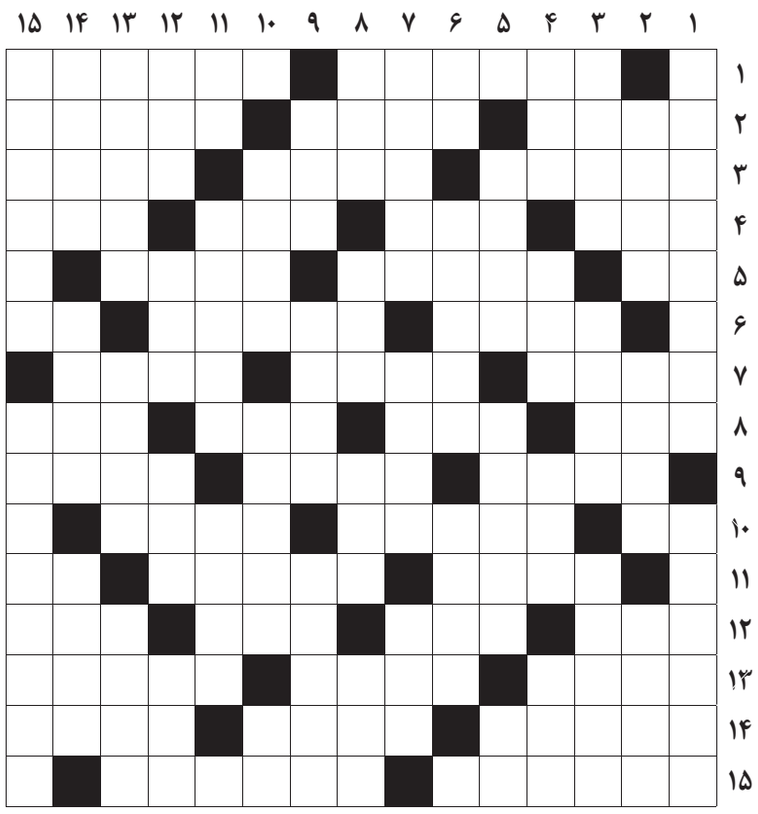

از راست به چپ

■ ۱- در سال ۱۸۱۳ در پی عهدنامه ترکمنچای به عنوان مرز ایران و شوروی سابق برگزیده شد- سرزمین هانیبال ■ ۲- رود بزرگ فرانسه- راهراه- لوچ ■ ۳- اصرار کردن- شجاع- از شهرهای بلژیک ■ ۴- میوه خشکبار- از انجیل‌ها- رنگ- سخن بیهوده ■ ۵- اندک- واحد شمارش توپ- تجهیز شده ■ ۶- زمان یا مکان ملاقات- اتومبیل ایتالیایی- پراکندگی ■ ۷- زین و برگ اسب- پاتوق- خداحافظی ■ ۸- خطای ورزشی- جوش‌های ریز پوست- شادمانی- پشت سر ■ ۹- ضروری- پرنده سحرخوان- ترس ■ ۱۰- زنده- جای عمیق در آب- کودن ■ ۱۱- ورم- میوه تابستانی و آبدار- ضمیر مخاطب ■ ۱۲- پدر حضرت ابراهیم- درد چشم- خالی- نام قدیم سوریه ■ ۱۳- تضمین خسارت- قهوه‌خانه فرنگی- موش صحرایی ■ ۱۴- مهاجم افسانه‌ای اسبق رئال مادرید- صحرانشین- شهری در گیلان ■ ۱۵- ظرف سفالی- زمین ورزش جودو

از بالا به پایین

■ ۱- سرگردان و مشخص نبودن وظیفه- مسئول امور مالی ■ ۲- اندازهٔ صدای هر سیستم صوتی- سفیدپوست- پدر مرداویچ ■ ۳- آسوده- واحد شمارش یخ- از پیامبران الهی ■ ۴- پشت سر- تقطیر گیاهان- برخلاف میل کسی- گیاه مقدس زرتشتیان ■ ۵- کاخی در اسپانیا- گذران زندگی- قدم یکپا ■ ۶- مخفف هستم- نرده چوبی یا فلزی- بهره و نصیب ■ ۷- سانحه- سست گردانیدن- جایگاهی در جهنم ■ ۸- دلو- عدد آسمان‌ها- پیوستگی و ارتباط- مرگامرگی حیوانات ■ ۹- آمدن خیال در خواب- سالک- اثر شاتو بریان ■ ۱۰- خدای هندو- بندرگاه- هنوز انگلیسی ■ ۱۱- اسم آذری- زخم دیده- شهری در استان قزوین ■ ۱۲- نقره- چهارشاخ خرمن برباد ده- گوارا- شیشه آزمایشگاه ■ ۱۳- شهر مسجد کبود- قلعه- نوعی خوراک ایرانی ■ ۱۴- ایالتی در امریکا- از سوره‌های کتاب هدایت- اثر سوختگی ■ ۱۵- التهاب و عفونت لثه- حرکت آهسته در نمایش فیلم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱		۴		۵	
	۹		۵				۷	
۸	۳						۶	
				۴				۸
		۳			۷			
	۶	۲						۳
۲				۸	۶			
					۱	۴		
۹	۵					۲		

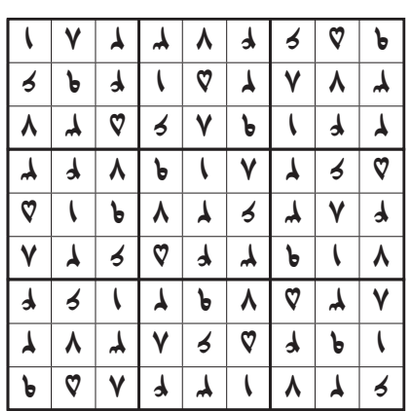

جدول کلمات متقاطع
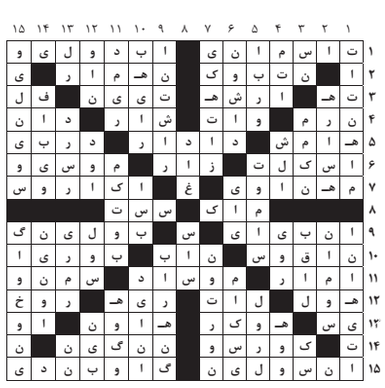
پاسخ جدول شماره ۷۵۲۶